

متافیزیک

خدا در قرآن

خدا در قرآن

زمین در جنب این نُه طاق مینا
چو خشخاشی بود بر روی دریا
تو خود بنگر کزین خشخاش چندی
سزَد گر بر بُروت¹ خود بخندی
[شیخ محمود شبستری]²

این دانه خشخاش افتاده بر دریا با توده ای به وزن 6×10^3 تُن³ و محیطی به طول 400766 کیلومتر و با سطحی معادل $510/100/000$ کیلومتر مربع یکی از سیارات کوچکی است که در 360 روز و اندی به دور خورشید می چرخد و هشت سیاره دیگر در این گردش بیهوده اجباری با وی انبازند که آخرین آنها کره ایست به کوچکی عطارد به نام پلوتون که در مدار هوسناک خود میان $4/5$ میلیارد و $7/5$ کیلومتر از خورشید فاصله دارد.

اگر بخواهیم این بُعد را در ذهن مصور کنیم ناچار باید جت سریع السیری را که حداقل هزار کیلومتر در ساعت می پیماید سوار شویم تا پس از هفتاد سال تقریباً به وی برسیم. آنچه از قرائن علمی و ریاضی بر می آید، پلوتون منتها الیه قلمرو جاذبه خورشید نیست، بلکه باید صد برابر این راه را پیمود یعنی می بایست هفت هزار سال با سرعت یک هزار کیلومتر در ساعت طی کرد تا به مرز جاذبه خورشید دیگری رسید زیرا خورشید ما با این جاه و جلال یکی از ستارگان متوسط این کهکشانی است که شبهای تابستان مانند خط شیری رنگی بر آسمان می نگریم و تا کنون از میان غبار کیهانی این کهکشان هفت هزار ستاره را ثبت کرده اند که هر کدام خورشیدی است و به احتمال و فرض نزدیک به عقل، هر یک از آنها ممکن است برای خود منظومه ای کما بیش مانند منظومه شمسی داشته باشند.

این دانه خشخاش افتاده بر دریا $510/100/000$ کیلومتر مساحت دارد. حجم آن مساوی با $1/082/842/210/000$ کیلومتر مکعب است (کمتر از یک هزار و یک صد میلیارد) اما در مقابل خورشید به درجه ای خرد است که اگر خورشید را جسمی میان تهی فرض کنیم $1/000/000$ کره زمین در آن جای می گرفت زیرا خورشید به تنهایی $99/86$ درصد مواد منظومه خود را داراست. به عبارت دیگر، 14 درصد از یک صدم توده خورشید، نُه سیاره و اقمار آن را تشکیل می دهد و سهم زمین و ماه آن کمتر از یک صدم از چهارده صدم یک صدم خورشید است. در فضا ستارگانی هست که از بزرگی می توان $500/000/000$ خورشید را در جوف آنها جای داد. خورشید با $1/392$ کیلومتر محیط دایره و با توده ای قریب $1/200/000/000$ میلیارد میلیارد تُن یکی از ستارگان کهکشان شیری است.

در هر کهکشان حداقل $100/000/000/000$ (صد میلیارد) ستاره تخمین می زنند و آنچه تا کنون با ارقام معمولی قابل بیان نیست. از این رو آنها را با سال نوری می سنجند که تقریباً هر سالی معادل $9/460/800/000/000$ کیلومتر ($300/000$ کیلومتر در ثانیه) است. دوری پاره ای از ستارگان از کره زمین به حدی است که نور آنها پس از صد تا هزارها سال به ما می رسد.

¹ [بُروت یعنی ریش]

² [شیخ سعدالدین محمود بن عبدالکریم شبستری عارف معروف (تاریخ وفات ۷۲۰ هجری قمری) سراینده مثنوی گلشن راز است. و نیز نگاه کنید به واژه خشخاش در لغتنامه علامه دهخدا]

³ $6/000/000/000/000/000/000/000$ شش هزار میلیارد میلیارد تُن. علی دشتی

از این ارقام گنج‌کننده تصور مبهم و بخارآلودی از عظمت کائنات در ذهن می‌آید و کره زمین از دانه خشخاش افتاده در آقیانوس کبیر حقیرتر می‌نماید.

از تصور عظمت کائنات عجز و حقارت دردناکی به هر شخص اندیشمند دست می‌دهد. اگر برای این جهان گسترده و ظاهراً نامتناهی مرزی و کرانه‌ای باشد، از حدود اندیشه و حتی از حوصله پندار آدمیان دور و دور و دور است. حتی پرش گستاخانه و هم و خیال نمی‌تواند به جایی راهبر باشد.

اگر برای این جهان ناپیدا کرانه، آغاز و انجامی باشد (چه از حیث مکان) در خور فهم و ادراک ما نیست. حتی بنیه توانای پندار هم از دریافت آن ناتوان است. اگر برای جهانی بدین عظمت آفریننده‌ای قائل باشیم، ناچار باید بزرگتر از آن و محیط‌بر آن باشد. اگر این دستگاه دهشت‌انگیز و حدودناپذیر گرداننده‌ای داشته باشد، ناچار باید توانایی نامحدود و نامتناهی برایش قائل شد.

چاره‌ای نیست. باید ذات صانع مافوق توهمات و پندارها قرار گیرد و از تصورات حدود آفرین ما بیچارگان حقیر فراتر و فراتر، منزّه‌تر و منزّه‌تر، برتر و برتر، عظیم‌تر و عظیم‌تر باشد و به قول جلال‌الدین [مولوی] «آنچه اندر وهم ناید آن بود».

اما مشاهدات و مطالعات و بررسیهای عقاید دینی نشان می‌دهد که بشر نتوانسته است چنین بیندیشد و جز عده‌ای انگشت‌شمار، دستگاه‌بی‌پایان خداوندی را به صورت بزرگتری از روی‌گرده زندگانی حقیر خود قیاس کرده و ذات بی‌همال [بی‌همتا] او را نمونه وجود خود (با تمام انفعالات و تأثرات، با تمام ضعفها و نقصها و با تمام اغراض و شهوات) ساخته‌اند، نهایت اندکی بزرگتر.

نمی‌دانم این جمله حدیث است یا مضمونی از عهد عتیق که در قالب این عبارت عربی در آمده است: «خلق الانسان علی شاکلته» [یعنی] خداوند انسان را به صورت خود آفریده است.⁴

اگر جمله را وارونه‌کنند و بگویند انسان خداوند را به صورت خود آفریده است، به حقیقت نزدیکتر است. چندی پیش کتابی پرمغز و طنزآمیز به دستم افتاد زیر عنوان «و موسی خدا را آفرید». در حقیقت او عبارت تورات را که می‌گوید: «و خداوند دنیا را آفرید» معکوس کرده بود. یعنی تصور موسی چنین خدایی را آفرید.

خدایی که در سراسر عهد عتیق بر ما ظاهر می‌شود، موجودی است قهار سریع الغضب بی اغماض و تشنه ستایش و عبادت. از این رو از میان میلیونها مخلوق خود، ابراهیم را دوست می‌دارد که به بندگی وی گردن نهاده است و بنابراین دُرّیه او را برای خویشتن انتخاب می‌کند و آنها را قوم برگزیده خود می‌سازد و آنها هستند که می‌بایستی بر کره زمین سلطنت کنند.

زیرا پس از نوح بنده‌ای چون وی خدمتگزار و ستایشگر ذات خود نیافته است. به همین ملاحظات در سنّ پیری سارا آبستن می‌شود و اسحاق به وجود می‌آید. در تمام سرزمین کنعان دوشیزه‌ای که لایق همسری اسحاق و به وجود آوردن ملت برگزیده خدا باشد نیست. پس به ابراهیم امر می‌شود کسی را به کلدان بفرستد و دختر برادر خود ربکا را خواستگاری کرده به فلسطین آورد. آنگاه از قوم بنی اسرائیل عهده‌ای می‌گیرد که جز او کسی را ستایش نکنند و در عوض سلطنت روی زمین از آنها باشد. در تورات از کائنات بدان عظمت نشانی نیست. تمام توجه خدا به منظومه شمسی به کره زمین و از کره زمین فقط به سرزمین فلسطین معطوف گردیده است.

یک مرتبه می‌بیند در دو آبادی سدوم و گموره مردم به فسق و فجور روی آورده‌اند. لذا در خشم شده و تصمیم به هلاک آن دو شهر می‌گیرد. تضرع و شفاعت ابراهیم که از خدا رثوف‌تر است، اثر نمی‌بخشد و صاعقه فرود می‌آید. تر و خشک با هم می‌سوزند و زن و مرد و حتی کودکان بیگناه به هلاکت می‌رسند. فقط برای خاطر ابراهیم فرشته‌ای را می‌فرستد که پسر برادر او «لوط» را از این قتل عام نجات بخشد... به همین نحو خدا در سراسر تورات به صورت یکی از پادشاهان خودکام و خودرأی و پرتقاضا و بی اغماض در می‌آید. به صورتی در می‌آید که موسی می‌خواست آنگونه باشد و سلیمان و داود از روی آن صورت ایده‌آلی بر یهود سلطنت کردند و حتی از تصاحب زن دیگران چشم نمی‌پوشیدند.⁵

در قرآن خداوند به تمام صفات کمالیه آراسته است. دانا، توانا، بی‌نیاز، بینا، شنوا، حکیم و مرید است. یعنی تمام جهان هستی تابع مشیت اوست.

⁴ [آیه تورات است. سفر (کتاب) پیدایش، باب اول آیه ۲۶ و ۲۷]

⁵ به داستان زن اورمیا مراجعه شود. علی دشتی

[در زیرنویس اصل کتاب «اورمیا» آمده است. اما بی تردید یک اشتباه چاپی است و می‌باید «اوریا» باشد. اوریا یکی از اُمرا و سرداران مشهور داود نبی بود. در عهد عتیق با تورات آمده است: «در وقت عصر که داود از بسترش برخاسته بر پشت بام خانه پادشاه گردش کرد و از پشت بام زنی را دید که خویشتن را شستشو می‌کند و آن زن بسیار نیکومنظر بود. پس داود فرستاده درباره زن استفسار نمود و او را گفتند که آیا «بنت‌شبع» دختر الیعام زن اوریا جتی نیست». به هر روی داود زن اوریا را به کاخ خود آورد و با او همبستر شد. زن اوریا از داود حامله شد و داود را از وضع خود مطلع کرد. داود اوریا را که در خارج شهر بود به نزد خود خواند و پس از چند روز او را همراه با نامه‌ای به نبردی بی سرانجام با دشمنان خود فرستاد. داود در آن نامه به فرمانده سپاه (یوآب) فرمان داد که اوریا را به چنگ فرستد تا کشته شود. یوآب فرمانده داود چنین کرد و اوریا کشته شد. داود با همسر اوریا ازدواج کرد، اما سپس توبه کرد و نزد خدا مقبول افتاد. سلیمان نبی از همین زن متولد شده است. در این مورد مراجعه کنید به کتاب دوم سموئیل نبی، باب ۱۱ و ۱۲ که مفصلاً به شرح این ماجرا پرداخته است]

اما صفات دیگری چون جبار، قهار، انتقامجو و کینه توز نیز به وی نسبت داده شده است. حتی از کید و مکر و خشم بهره و افری دارد و گاهی «خیرالماکرین»⁶ می شود. آیا در اینها تناقضی به چشم نمی خورد؟ اگر ذات پروردگار جوهر و قائم بالذات و نمونه کمال مطلق است، چگونه عَرَضهایی [حالات ناگهانی] چون خشم و انتقامجویی بر او طاری [روی دادن، عارض شدن] تواند شد؟ قادر مطلق و بی نیاز مطلق چگونه ممکن است دچار خشم شود زیرا خشم عَرَض [Araz]⁷ است و از ناتوانی دست می دهد. امری و حادثه ای مطابق میل و رضایت شخص صورت نمی گیرد، از این رو حالت غضب بر او عارض می شود. بی نیاز مطلق چگونه از نادانی و حقارت مشتی آدمیان ضعیف که نمی توانند صانع و خالق حقیقی کائنات را تشخیص دهند، به خشم آمده و با آنکه غفور و رحیم و حتی ارحم الراحمین است می فرماید: «ان الله لا یغفر من یشرک به...»⁸ و آنگاه برای آنها عذاب جاویدان مقرر می فرماید، با آنکه خود می فرماید: «ان الله لیس بظلام للعبید». یعنی به صفت عدل آراسته است [ولی] گناهکاران را در آتش جاویدان می اندازد و برای اینکه خیال نکنند پس از افتادن در دوزخ سوختن [سوخته] و معدوم و بالنتیجه معدوم می شوند، در قرآن می فرماید⁹:

«كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ».
یعنی هرگاه پوست آنها سوخت، پوست تازه بر آنها می رویانیم تا کاملاً عذاب را بچشند¹⁰.

آیا برای این شدت عمل جز خشم افروخته تسکین ناپذیر توجیهی می توان یافت و خود خشم که نشانه عجز و ناتوانی است به قادر مطلق قابل انتسابست؟ آیات بی شماری در قرآن هست که هرگونه هدایت و گمراهی را از طرف باری تعالی فرموده و آیات بی شمار دیگری هست که برای آدمیان تکالیفی معین فرموده و متخلفان از آن تکالیف را به عذاب و عقاب شدید وعده داده است. گاهی دانای مطلق و توانای مطلق نیازمند کمک و یاری آدمیان می شود:

«قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ لِلْحَوَارِيِّينَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ؟ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ».
[یعنی] عیسی به حواریون گفت: کیست که مرا در راه خدا یاری دهد؟ حواریون گفتند: ما یاران خدائیم¹¹.

«وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ».
[یعنی] ما آهن را فرستادیم که منشأ بیم و سود تواند شد تا خداوند بداند چه کسانی او و فرستاده اش را یاری خواهند کرد¹².

این مباحث اصولی را بگذاریم برای شارحان قرآن و دانشمندان علم کلام که در طول چندین قرن به تأویل و تفسیر پرداخته اند تا رنگ تناقض یا لافل تغییر و تخالف را از آنها بزدايند و اکنون به سیری اجمالی و زودگذر در بعضی محتویات قرآن که به حوادث جاری ۲۳ [سال رسالت] اختصاص دارد اکتفا کنیم. خداوند بزرگ و گرداننده این جهان بی آغاز و بی انجام از بی ادبی ابولهب که به پیغمبر گفت: «تَبَالِكْ يَا مُحَمَّدُ هَذَا دَعْوَتُنَا؟» [فرین بر تو محمد، این بود دعوت تو؟] در خشم شده و بی درنگ سوره مسد را نازل می فرماید و حتی زن او را از صاعقه تحقیر خود معاف نمی فرماید:

«نَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّتْ. مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَ مَا كَسَبَ. سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ. وَ امْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ. فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ»¹³.

خداوند بزرگ از غرور و خودستایی ابوالاشد به تنگ آمده و در سوره بلد جوابی تازیبانه وار به کبر و خودنمایی او می دهد. چنانکه سوره همزه مشتی است به دهان ولید بن مغیره و امیه بن خلف که در حضور محمد با چشمک و کلمات نیشدار محمد را استهزاء کرده و به مکنت خود می بالیدند. همچنین سوره کوثر جواب سرکوفت عاص بن وائل است که پس از مرگ پسر پیغمبر او را ابتر و بلا عقب گفته است. خداوند بزرگ و آفریننده کائنات از مسافرت کعب بن اشرف پس از جنگ بدر به مکه سخت در خشم می شود.

⁶ [در سوره ۳ آیه ۴۷ و سوره ۸۰ آیه ۳۰ خداوند «خیرالماکرین» نامیده شده. یعنی الله مکارترین مکاران است]

⁷ [عَرَض از خواص و ملحقات ذاتی اشیاء باشد و منظور این است که خشم از عوارض ذاتی انسان است]

⁸ [سوره ۴ آیه ۱۱۷]

⁹ [همچنین در سوره انفال آیه ۵۱، سوره آل عمران آیه ۱۸۲، سوره حج آیه ۱۰]

¹⁰ سوره نساء آیه ۵۶

¹¹ سوره صف آیه ۱۴

¹² سوره حدید آیه ۲۵

¹³ [سوره ۱۱۱ مسد آیه ۱ تا ۵. یعنی: دستهای لهب بریده باد، مال او و آنچه به دست آورده کاری برای او نسازد، به زودی وارد آتشی شعله ور شود، با زنتش که هیزم کش جهنم است و طنابی تابنده بر گردن دارد]

مخصوصاً از این بابت که کعب یهودی و اهل کتاب است، معذالک با مشرکان شکست خورده همدردی می کند و آنها را برتر از محمد خداپرست و موحد می داند و در آیه های ۵۱، ۵۲، ۵۳ و ۵۴ سوره نساء شکایت تلخی از این بابت دیده می شود.

سوره حشر رجزخوانی خداوند است در قلع و قمع بنی النضیر که سزای یهودیگری آنها را کف دستشان گذاشته و از این رو ابن عباس آن سوره را سوره بنی النضیر نام نهاده است.

خداوند در قرآن به معارضه بامخالفان پیغمبر خود و ریختن خشم خود بر کسانی که در راه موفقیت حضرت محمد تولید اشکال می کردند اکتفا نکرده و به امور داخلی و مشکلاتی که فرستاده وی با زنان متعدد داشته است وارد می شود. یکی از آن مشکلات تمایل قلبی فرستاده او به زینب بنت جحش، زن زید بن حارثه است. از این رو در دل زید کراهتی نسبت به زینب می آفریند اما پس از طلاق و سر آمدن عده او را به رسول محبوب خود به زوجیت می دهد. در همین سوره احزاب مشکل نفقه اضافی خواستن زنان پیغمبر پیش می آید زیرا بعد از قتل عام بنی قریظه غنائم فراوانی به دست می آید و خود این امر زنان پیغمبر را به ادعای نفقه بیشتری وا می دارد. ولی خداوند به آنها می فرماید باید با همین نفقه بسازید یا طلاق بگیرید. و با این تهدید مشکل حل می شود. پس از آن، مشکل دیگری پیش می آید که آیات زیادی از سوره تحریم بدان اختصاص یافته و آن قضیه همخوابگی پیامبر با ماریه قبطیه و غوغا کردن حفصه است که در فصل پیش شرح آن رفت.

در هر صورت، خدا از حسادت ورزی عایشه و حفصه و مزاحمت خاطر رسول خویش ناخشنود شده و به آن دو زن اخطار می کند که اگر توبه نکنید و باعث رنجش شوید، خدا و جبرئیل و مؤمنان صالح به یاری او می شتابند و اگر چنین شد و شما را طلاق داد، خداوند زنان بهتری را نصیب او [پیامبر] خواهد فرمود: زنان مسلمان، مطیع، روزه گیر، نمازگزار، مهاجر، بیوه و باکره...

در یکی از تفاسیر نوشته شده است مقصود از زنان بیوه، آسیه زن فرعون و مقصود از باکره حضرت مریم است که این هر دو در بهشت زن حضرت رسول خواهند شد و البته این تفسیر، انعکاس عقده روحی خود مفسر است، ورنه در قرآن چنین مطلبی نیست.

اساس سوره نور بر قضیه افک و اتهام حضرت عایشه قرار دارد و از همین روی در آن سوره حدّ افترای بر زنان عقیقه معین شده و آن حدّ بر خلاف اصل، عطف بما سبق نیز شده و با هشتماد تازیانه ای که به حسان بن ثابت و حمیه دختر جهش می زند پاکدامنی عایشه مسلم می شود.

در سالهای ۶۲۲ تا ۶۳۲ میلادی تمام آن کائنات لایتناهی به دست اهمال و فراموشی سپرده شده و حتی به سایر کشورهای کره زمین نیز توجهی نشده است زیرا مشتی اعراب حجاز و نجد فکر خداوند بزرگ را به خود مشغول کرده بودند و گاهی از ترس یا تنبلی در غزوه ای شرکت نمی کردند. از این رو امر می فرمود آتش دوزخ را به شدت بیشتری بتابند و برعکس کسانی که یا از راه ایمان و یا به طمع دست یافتن بر غنائم، رشادت و جلالت به خرج داده اند، «جنات تجری تحتها الأنهار»^{۱۴} برایشان مهیا کنند و هرگاه رسول محبوبش از تمسخر و طعن به رنج می افتاد، به او دلداری می داد که کار او را به ما واگذار کن: «اِنَّ كَفِيْنَاكَ الْمَسْتَهْزِئِيْنَ»^{۱۵}.

مهمترین و برجسته ترین دخالت حضرت باریتعالی در امور اعراب، در جنگ بدر روی داد و سراسر سوره انفال راجع به این واقعه است.

قافله ای با کالای فراوان به ریاست ابوسفیان از دمشق به مکه می رفت. حضرت محمد از این قضیه مطلع گشته با یاران خود برای زدن کاروان و تصاحب اموال بی شمار از مدینه خارج شد. ابوسفیان بویی برد و از مکه کمک خواست. ابوجهل با جنگجویان قریش به حمایت کاروان تجارتی از مکه بیرون شتافت. ابوسفیان در عین خواستن کمک، احتیاط را از دست نداده، راه خود را کج کرد و راه ساحلی را پیش گرفت و کاروان را سالم به مکه رسانید. حضرت محمد و یارانش به جای اینکه به کاروان ابوسفیان برسند، در جایی به نام بدر با لشکریان قریش مواجه شدند و طبعاً کسانی که برای دست یافتن غنائم بی شمار و بی درد سر اکنون مواجه با جنگاوران قریش شده اند، به تردید افتاده و معتقد بودند به مدینه برگردند. آیه ۷ سوره انفال اشاره به این موضوع است و خداوند آنها را ملامت و به جنگ با کفار تشویق می فرماید و وعده کمک فرشتگان می دهد و نفرین ابوجهل را نیز در آیه ۱۹ سوره انفال پاسخ می گوید و حتی به محمد خطاب می کند:

«وَمَارَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى».

یعنی این مشت شنی که تو به طرف مشرکان پرتاب کردی و آنها کور شدند تو پرتاب نکردی زیرا یک مشت شن ممکن نبود به چشم صدها جنگجو برسد ولی خداوند آن شنها را به چشم کفار پرتاب فرموده.

^{۱۴} [بهشتهایی که در آنها جویها روان است]

^{۱۵} [سوره حجر آیه ۹۵ یعنی: ما شر استهزاکندگان را از سر تو کوتاه می کنیم]

پس از شکست مشرکان که مشکل تقسیم غنائم پیش می آید، باز خداوند خمس¹⁶ غنائم را مخصوص رسول و بیت المال مسلمین مقرر می فرماید و ترتیبی در توزیع غنائم می دهد.

پس از آن، مشکل چگونگی رفتار با اسرا پیش می آید و نخست خداوند رأی عمر را که معتقد بود برای ایجاد رعب گردن همه آنها را بزنند تأیید می کند: ما کان لنبی ... الخ¹⁷. و سپس در آیه ۷۰ رأی معتدل ابوبکر را می پذیرد که از آنها فدیة گیرند و آزادشان سازند و خلاصه تمام سوره انفال شارح حل مشکلات بین مسلمانان و مشرکان و یهود است. آیه ۹ سوره احزاب حاکی از مداخله خداوند است در مشکلاتی که اتحاد بنی غطفان و قریش پیش آورده بود که چند هزار نفر به محاصره مدینه پرداختند: «یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمت الله علیکم اذ جانتکم جنود فارسنا علیهم رباً و جنوداً لم تزوها». [یعنی] ای گروه مؤمنان، نیکی خداوند را فراموش نکنید. بر لشکریان مهاجم و محاصره کننده مدینه باد تنیدی گماشتیم و لشکری برای دفع آنها فرستادیم که شما ندیدید. و پس از آن، آیه های ۱۰، ۱۲ و ۱۳ همان سوره حاکی از دخالت خداوند در پیشامدهای ناگوار و یاری مسلمین است.

تفسیر کمبریج قضیه را بدین گونه شرح می دهد: پس خدای تعالی بادی بفرستاد تا میخ های خیمه ایشان بکند و آتشیهای ایشان را بگشت و طویله اسبان را بگسست تا همه در یکدیگر افتادند و فرشتگان تکبیر کردند. ابدأ به ذهن مفسر مؤمن خوش عقیده خطور نکرده است که خداوند چرا این باد را بیست روز قبل به مدینه بفرستاد تا حضرت محمد و یارانش را از رنج کندن خندق و از نگرانی و هول معاف فرماید. و باز به ذهن او هیچیک از مسلمانان آن وقت و اعصار بعد نرسید که چرا خداوند در جنگ احد همان دسته فرشتگان را که به بدر فرستاده بود، یا طوفانی [را] که در جنگ خندق برانگیخت بفرستاد تا آن فاجعه روی ندهد و آن شکست دردناک صورت نگیرد و هفتاد تن از مسلمانان که عموی دلیر و جوان و محبوب پیغمبر نیز در میان آنها بود شهید نشوند؟ اگر آن باد با آن فرشتگان در جنگ احد شرکت کرده بودند، سنگ به دندان پیغمبر نمی خورد و آن اوضاع تلخ و شرمگین پیش نمی آمد که اگر دفاع مردانه و شجاعانه علی بی ابطالب نبود، خود حضرت نیز شهید می شد.

از سیر در قرآن کریم دورنمای اوضاع اجتماعی حجاز در برابر چشم گسترده می شود و اگر احکام و تعالیم اخلاقی را کنار بگذاریم، بخش چشمگیری از معارضه ها و حوادث آن زمان مشاهده می شود. صدها آیات قرآنی حاکی از مجادله، جواب ناسزاگویان، فیصله دادن قضایای خصوصی و شخصی، تشویق به جنگ و حتی ملامت کردن کسانی است که سستی و تهاون در این باب نشان داده اند. همچنین وعده غنائم کثیره، تصاحب مال و زن دیگران، انواع تهدید مخالفان و عذاب جاوید بر کسانی که اطاعت نکرده اند. صاعقه غضب خداوند همچون شمشیر دموکلس در فضا معلق است و تر و خشک را با هم می سوزاند و قریه ای یا شهری را برای نافرمانی عده ای انگشت شمار منهدم می کند. در قرآن تمامی آن اوضاعی که برآزنده وجود آدمی است، در خداوند مشاهده می کنیم: راضی می شود، غضب می کند و دوست می دارد، بدش می آید، خشنود می گردد و خلاصه کینه، مهر، خشم و حتی کید و مکر و حيله و همه عوارض روح ضعیف پر نیاز و سریع الانفعال آدمی بر ذات منزله باری تعالی طاری می شود. اگر برای این جهان ناپیدا کرانه، خالق و صانع مؤثری فرض کنیم، به بدهاقت عقل باید منزله از این اوصاف باشد و ناچار باید آنها را، آن اوصاف نامتناسب با آفریننده کائنات را صورت انفعالات روح بشری خود حضرت رسول دانست که خود می فرماید: من هم بشرم، خشم می گیرم و متأثر می شوم. و از این رو بر مرگ فرزند خود می گرید یا از مشاهده جسد مثله شده حمزه چنان از حال طبیعی خارج می شود که سوگند می خورد سی تن از قریش را مثله کند.

از اینجا یک موضوع به ذهن می رسد که خداوند و محمد به طرز قابل تأملی در قرآن با یکدیگر مخلوط می شوند و این تنها توجیهی است که می توان در بسیاری از مشکلات قرآن آورد و از همین روی اگر بدین موضوع نظر اندازیم، شاید قدری روشن شویم. تمام مسلمین بر این متفقند که قرآن کلام خداست و در متن قرآن نیز مکرر این مطلب تصریح شده است: «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ...» [و] «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ...»¹⁸. قرآن به همین جهت یگانه سند غیرقابل خدشه مسلمین و موضوع تکریم و اجلال آنان قرار گرفته است به درجه ای که پس از یک قرن درباره اینکه قرآن «محدث» [چیزی که تازه پیدا شده باشد] یعنی مخلوق یا «قدیم» است، یعنی مانند ذات باری تعالی مسبوق به عدم نیست، میان علمای اسلام مباحثات و مشاجراتی طولانی روی داد و دامنه آن تا چندین قرن کشیده شد.

حال کار به این بحث نداریم که این مطلب مباین با محسوس و مشهود و موازین عقلی است و حتی برخلاف موازین شرعی و اصول علم کلام است و امام بزرگ اهل سنت، احمد بن حنبل در زمان معتصم آنقدر تازیانه خورد که از هوش رفت و حاضر نشد از عقیده خود برگردد و قرآن را مخلوق و محدث بگوید، بلکه معتقد بود جمله تبت یدا ابی لهب و تب مانند ذات خداوند ازلی است.

هنگامی که تبتی بر جماعتی مستولی می شود، با حرف و استدلال نمی توان آن را خاموش و آرام کرد. اما از خواندن قرآن و غور [تعمق] در آن بعضی مطالب آن آشکار و پدیدار می گردد [که قرآن مخلوق فکر انسان است]. برای نمونه به سوره فاتحه که سبع الثانی نامیده شده و آن را از مهمترین سوره های قرآنی می دانند و از این رو در صدر مصحف

¹⁶ [یک پنجم هر چیز. منظور یک پنجم سود تجارت و یا غنیمت جنگی است که مسلمانان به رسول الله و سپس به اولاد و احفاد وی می پردازند]

¹⁷ [در متن اصلی نوشته شده: سوره اسری آیه ۶۷ ولی سوره انفال آیه ۶۸ درست است]

¹⁸ [سوره نجم آیه ۴ و سوره قدر آیه ۱]

قرار گرفته است نظر افکنیم. سوره فاتحه نمی تواند کلام خداوند باشد، بلکه از مضمون آن چنین به نظر می رسد که کلام خود حضرت پیغمبر است زیرا ستایش حق است، اظهار بندگی به درگاه خدای عالمیان است و تمنای هدایت و عنایت است. خداوند خود نمی فرماید:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ».

[یعنی] ستایش و سپاس خداوند جهان را سزاست. خداوندی که مهربان و بخشنده و صاحب روز رستاخیز است.

اگر سوره فاتحه با کلمه «قُلْ» آغاز شده بود، چنانکه در بسیاری از سوره ها یا آیات چنین است، این اشکال پیش نمی آمد [مانند]: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»¹⁹. «قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ»²⁰. «قُلْ إِنَّمَا نَبَأْتُ مِثْلَكُمْ...»²¹. معقول و منطقی نیست که خود خداوند بفرماید: «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ. صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ» که معنی آن واضح است: ما را به راه راست هدایت کن. راه کسانی که مورد عنایتند نه آنهایی که گمراهند و مشمول خشم و غضب هستند.

سراسر سوره فاتحه ستایش و نیاز به درگاه خداست. پس کلام خدا نیست و باید فرض کرد که کلام خود محمد است که آن را اختصاص به نماز داده است. به همین دلیل عبدالله بن مسعود که از معتبرترین کاتبان وحی و حفظه قرآن بود، آن را و دو سوره معوذتین²² را جزء قرآن نمی داند. سوره مسدّ از حیث موضوع قابل انتساب به پروردگار عالم نیست. این سوره جواب پرخاش و بی ادبی ابولهب است. حضرت از اقوام و بزرگان قریش دعوتی فرمود که بر آنها اسلام را عرضه کند. وقتی حضرت سخنان خود را گفت، ابولهب برآشفته و فریاد زد: «تَبَالِكْ يَا مُحَمَّد!» آیا برای گفتن این مطالب بی سر و ته ما را اینجا خوانده ای؟ از این رو در سوره مسدّ همان کلمه «تَب» آمده است و این سوره از طرف پیغمبر که دچار بی احترامی شده و زن ابولهب «ام جمیل» خار و خاشاک جلوی پایش می ریخت، چندان ناشایسته نیست. ولی از ساحت کبریایی آفریننده جهان و قادر مطلق دور است که به یک عرب نادانی دشنام دهد و نفرین کند و زن او را «حمالة الحطب» بنامد.

در آیات قرآنی فاعل جمله، شخص اول است، و گاهی شخص سوم می شود. مثل اینکه نخست خداوند سخن می گوید و سپس حضرت محمد از جانب خدا سخن می گوید، مثلاً در سوره نجم نخست خداوند سخن می گوید و رسالت پیغمبر را تأیید می کند: «مَاضِلٌ صَاحِبِكُمْ وَمَا عَوَى. وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى، إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى...»²³ ولی از آیه ۲۰ تا ۲۸ [سوره نجم] مثل اینکه خود محمد سخن می گوید، چه با لهجه عتاب و ملامت به اعراب می فرماید: «الکُم الذکر وله الانثی». [یعنی] آیا شما پسر دارید و او (خداوند) دختر دارد؟، چه خداوند به خود نمی گوید: او دختر دارد. علاوه بر این که تقاضا به داشتن پسر و مایه ننگ شمردن دختر را در اخلاق و عادات عرب حجاز باید جستجو کرد. چنانکه در آیات دیگر این معنی آمده است:

«أَفَأَصْفِيكُمْ رَبُّكُم بِالْبَنِينَ وَ اتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِنَاثًا إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيمًا».

[یعنی] آیا خداوند امتیاز داشتن پسر را به شما داده است و برای خود از فرشتگان جنس اناث را اختیار کرده است؟²⁴

اگر کلام از طرف خداوند بود باید بگوید: آیا من امتیاز داشتن اولاد ذکور را به شما دادم و خود اناث را برگزیدم؟ بدیهی است خداوند چنین سخن نمی گوید زیرا در نظر خداوند پسر و دختر فرقی ندارند. حتی میان ملل متمدنه نیز چنین تنگ نظری و افکار کوچک موجود نبود. عربها بودند که به داشتن پسر فخر می کردند و حتی بعضی از فرط وحشیگری دختران را می کشتند و از طرف دیگر ابلهانه می پنداشتند فرشتگان از جنس اناث اند و حضرت محمد که خود نیز بنا بر عادت قومی آرزوی پسر داشت و هر زنی می گرفت بدین امید بود که پسری برای وی بیاورد و هنگام مردن قاسم نیز سخت ناراحت شد. مخصوصاً که عاص بن وائل او را سرکوفت داد و بلاعقب خواند، چه وارث حقیقی را عربها پسر می دانستند و همچنین از تولد ابراهیم از ماریه قبطیه خشنود و از مرگ کودک سخت نالان و گریان شده. چنین محمدی به مشرکان خطاب کرده می گوید: «أَفَأَصْفِيكُمْ رَبُّكُم بِالْبَنِينَ»؟²⁵ این معنی که دو متکلم در یک آیه

19 [سوره ۱۱۲ آیه ۱]

20 [سوره ۱۰۹ آیه ۱]

21 [سوره ۱۸ آیه ۱۱۰]

22 [منظور سوره فاتحه و سوره های التاس و فلق است]

23 [سوره نجم آیات ۳ و ۴ یعنی: گمراه نشد صاحب شما و به راه باطل نرفت و سخن نمی کند از خواهش نفس. نیست آن مگر که وحی کرده می شود]

24 [سوره اسرا آیه ۴۳]

25 [سوره ۱۷ آیه ۴۱]

با هم می آمیزند و خدا و محمد با یکدیگر مخلوط می شوند در قرآن بسیار است. یک نمونه آشکار، آیه نخستین سوره اسراء [آیه ۲] است. تنها آیه ای که مسلمین آن را دلیل معراج می گویند:

«سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ».

ترجمه کلمه به کلمه چنین است:

پاک و منزّه است کسی که بنده خودش را شبانه از مسجدالحرام به مسجدالاقصا که برکات را پیرامون آن ریخته ایم سیر داد تا عجایب قدرت خود را بر وی بنمایانیم، او شنوا و بیناست.

قسمت نخستین جمله که ستایش پروردگار است، در سیر دادن بنده خود از مکه تا فلسطین معقول نیست از طرف خداوند باشد زیرا خداوند خود را نمی ستاید و بلکه شایسته است که حضرت محمد خداوند را به چنین عنایت بستاید. اما جمله بعدی که وصفی از مسجدالاقصا می کند و می فرماید: «پیرامون آن را برکت دادیم» از زبان حضرت حق است چنانکه جمله «لنریه من آیتنا» [یعنی] تا عجایب قدرت خود را به او بنمایانیم، باز از طرف خداست. ولی باز آخر آیه مثل این است که محمد سخن می گوید، چه می گوید: او خود بینا و شنواست زیرا خدا به خود نمی گوید او بینا و شنواست.

موارد عدیده ای در قرآن هست که بدون مقدمه فاعل فعل از شخص اول مبدل می شود به شخص سوم مانند آغاز سوره فتح:

«إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا. لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ»²⁶.
[یعنی] ما پیروزی درخشانی نصیب تو کردیم تا خداوند گناهان گذشته و آینده تو را ببخشد.

که سیاق عبارت باید باشد: «أَغْفِرَ لَكَ مَا تَقَدَّمَ...» [یعنی] تا گناهان گذشته و آینده تو را ببخشیم. بدیهی است بعضی از اینها مانند شاهد فوق قابل توجیه است ولی بعضی دیگر را دشوار است توجیه کرد مانند آیه [۲۱] از سوره احزاب که [یعنی]: کسانی که می خواهند خداوند از آنها راضی باشد، از رسول الله پیروی کنند. [در این آیه] اگر خطاب از طرف حق باشد آیا نیاپستی گفته شود: کسانی که مرا می خواهند باید از فرستاده من پیروی کنند؟ در سوره احزاب پس از ستودن مؤمنان صادق در آیه ۲۲ و در آیه ۲۳ می فرماید:

«لِيَجْزِيَ اللَّهُ الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ وَيَعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ إِنْ شَاءَ أُوَيْبُوبَ عَلَيْنَا».
[یعنی] خداوند راستان را به پایداری (در جنگ خندق) سزای نیک می دهد و منافقین را اگر خواست جزا می دهد یا می بخشد.

ظاهر عبارت این است که حضرت سخن می گوید نه خداوند، چه اگر خداوند گفته باشد باید در صیغه شخص اول آورده شود و بفرماید: «اجزى الصادقين...» الخ.
آری، خداوند و محمد در قرآن بهم در می آمیزند. گاهی خدا سخن می گوید و به حضرت خطاب می کند که بگو. گاهی سیاق عبارت طوری است که خود حضرت محمد سخن می گوید و اظهار بندگی به خداوند از آن مستفاد می شود. گویی در گنه وجدان و ضمیر ناخودآگاه او کسی نهفته است که او را به هدایت مردم مأمور می کند و از لغزش باز می دارد و بدو الهام می بخشد و طریقه حل مشکلات را پیش پایش می گذارد. جز با این توجیه نمی توان بعضی آیات را که در آنها نسبت «کید» و «مکر» به خدا داده شده است فهمید. در سوره قلم آیات ۴۴ و ۴۵ می فرماید:

«فَدَرْنِي وَمَنْ يَكْتُمُ بِهِدَا الْحَدِيثِ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ وَ أَمْلِي لَهُمْ إِنْ كِيدِي مَتِينٌ».
[یعنی] کار آنها را که به تکذیب تو پرداخته اند به من واگذار بدون آنکه بدانند آنها را به دام خواهم انداخت.

عین این مطلب در سوره اعراف آیه های ۱۸۲ و ۱۸۳ نیز آمده است با این تفاوت که در آغاز آیه می فرماید: «وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ...»²⁷.
در آیه ۳۰ سوره انفال که از کنکاش قریش در دارالندوه [سرای انجمن] سخن می راند، باز نسبت مکر به خداوند داده شده است:

«وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يَخْرُجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ».

²⁶ [سوره فتح آیات ۱ و ۲]

²⁷ [سوره اعراف آیه ۱۸۲ یعنی: و کسانی که آیات ما را دروغ شمرده اند، به مهارت از آنجا که ندانند به دامشان آوریم]

[یعنی] کافران حيله می کنند که تو را زندانی یا از شهر بیرون کنند یا بکشند. آنها حيله می کنند و خداوند هم حيله می کند ولی خداوند بهترین حيله کنندگانست.

مکر و کید و حيله جای زور و قدرت را می گیرد. وقتی شخص با حریف زورمندتر از خود روبرو شد، ناچار به مکر متوسل می شود. آیا خداوند قادر مطلق که با گفتن کلمه «گن» جهانی را می آفریند و یا به محض اراده هر چه بخواهد صورت می گیرد، در اینجا به صورت یکی از شیوخ عرب درنیامده که زیرک تر و با فراست تر از طرف مقابل است و عمرو عاص را در مقابل ابوموسی اشعری و حکمیت در باب خلافت معاویه و علی را به خاطر نمی آورد؟ مخلوط شدن سخن خداوند و سخن محمد در این دو آیه ۹۹ و ۱۰۰ از سوره بونس نیز دیده می شود:

«وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مَن فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا. أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ (۹۹)
وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُوَمِّنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَيَجْعَلُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ (۱۰۰)»

یعنی: اگر خدای تو می خواست همگی ساکنان کره زمین ایمان می آوردند. آیا تو می توانی آنها را به ایمان بکشانی؟ هیچ فرد آدمی جز به اذن خدا (به اراده خدا) ایمان نمی آورد و پلیدی را ملازم مردمان غیر عاقل ساخته است.

آیه اول خطاب حضرت حق است به محمد ولی آیه دوم گویی سخن خود حضرت محمد و مکنون فکر اوست و نوعی تسلیت به خویشتن و توجیه اصرار مشرکان است در نپذیرفتن دعوت خود. چنین خدایی که خود نخواستسته است مردم ایمان آورند، طبعاً از ایمان نیاوردن آنها به خشم نمی آید زیرا خشم هنگامی روی می دهد که امری مخالف میل و اراده شخص رخ داده باشد.

«لِيَجْزِيَ اللَّهُ الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ وَيُعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ إِنْ شَاءَ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا».
[یعنی] خداوند راستان (یا راستگویان) را جزای خیر و منافقان را اگر خواست عذاب می دهد و یا توبه شان را قبول می کند. خداوند بخشاینده و رحیم است.²⁸

فحوای سراسر آیه چنین است که حضرت رسول سخن می گوید نه خدا. اعراب ناپایدار و متلون المزاجند. از هر طرف باد بوزد، بدانسوی روی می آورند. از این رو در جنگ بدر عده ای از مسلمانان مکه همراه لشکریان ابوجهل به جنگ محمد آمدند. خداوند از این ناپایداری و بی ایمانی و تلون مزاج مستضعفین چنان بدش آمد که آیه های ۹۶ تا ۹۹ سوره نساء را درباره آنها نازل فرمود:

«إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ؟ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ. قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا. إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانَ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا فَأُولَئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا».

که تقریباً چنین معنی می دهد:

به آنها گفتند شما که مسلمان بودید چرا در جنگ با محمد شرکت نکردید؟ گفتند ضعیف بودیم. بدانها پاسخ دادند که زمین خدای فراخ بود چرا مهاجرت نکردید؟ پس جای شما در جهنم است مگر مردان ضعیف یا زنان و اولاد که ممکن است خدا آنها را عفو کند.

در مکه خداوند به حضرت محمد می فرماید:

«ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِآيَاتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَن ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ».

[یعنی] در راهنمایی خلق به حکمت و اندرزهای سودمند متوسل شو، به صورت ملایم اخلاقی با آنان مجادله کن. خداوند خود هم گمراهان را می شناسد و هم هدایت شدگان را.²⁹

پس از گذشت چندین سال که اسلام قوت گرفته و محمد با عده زیادی به مکه آمده است و آن را فتح کرده است، لهجه [لحن] خداوند تغییر می کند و چون جباری بی اغماض می فرماید:

«فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرَامُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَأَحْصُرُواهُمْ وَأَقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ...»

²⁸ سوره احزاب آیه ۲۳

²⁹ سوره نحل آیه ۱۲۵

[یعنی] همین که ماههای حرام منقضی شد هر جا مشرکان را یافتید بکشید، آنها را تعقیب و در خانه هاشان محاصره کنید و در هر گوشه برای شکار آنها به کمین نشینید³⁰.

انسان ضعیف با توانایی محدود، طبعاً در مواجهه با مشکلات و دشواریهای زندگی یا در هنگام موفقیت و کامروایی ممکن است از وی دو گانه حالت بروز کند و دو روش متغایر داشته باشد و دو نوع بیان از وی سر زند. ولی این امر درباره قادر مطلق و دانای مطلق و حکیم مطلق که هیچ چیز بر وی پوشیده نیست و هیچ رادع و مانعی در برابر اراده اش پیدا نمی شود، صادق نیست. معذک در سال اول هجرت آیه «لا اکراه فی الدین» نازل می شود و مدتی بعد، شاید یک سال [بعد]، می فرماید:

«وَ قَاتِلُوا فِ سَبِيلِ اللَّهِ [بکشید در راه خدا] لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ... وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ». [برابر نیستند نشستگان از مؤمنین... و جهادکنندگان در راه خدا به مالهای خود و جانهای خود]³¹.

که [در این آیه] نه تنها حکم محاربه با اشخاص را می دهد که نمی خواهند مسلمان شوند و یک سال قبل اجباری برای مسلمان شدن آنها در کار نبود، بلکه به مؤمنان نیز صریحاً می فرماید که آنها نیز مساوی نیستند، یعنی آنهایی که یا با زور شمشیر و یا بخشیدن مال به جنگ مشرکان برخاسته اند با آنهایی که فقط مسلمان شده و عبادت می کنند، یکسان نیستند. حضرت باری تعالی در مکه به پیغمبر خود دستور اخلاقی می دهد که:

«وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ. إِدْفَعِ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ». [یعنی] خوبی و بدی یکسان نیست، بدی را به خوبی پاداش مده (خشم را با مهر، خشونت را با بردباری و آزار را با عفو) آنگاه دشمن با تو دوست صمیمی می شود³².

اما در مدینه خداوند به حضرت رسول خلاف آن را دستور می دهد:

«فَلَا تَبْيُتُوا وَ تَدْعُوا إِلَى السَّلَامِ وَ أَنْتُمْ أَلَا عَلُونَ»
یعنی اکنون که برترید، سستی به خرج ندهید و به صلح و مسالمت مگر آیید³³.

علاوه بر این تغییر روش و تغییر لهجه، گاهی در قرآن به آیاتی بر می خوریم که آفریننده کائنات و مدیر و مدبر میلیاردها خورشید و توابع به مشتی اعراب حجاز می فرماید:

«أَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنزِلُونَ»
یعنی آیا شما باران را از ابر فرود آوردید یا ما؟³⁴

گاهی نیز مثل مردمان ناتوان و بی کس نیازمند یاری می شود. از این رو آهن را می فرستد تا معلوم دارد چه کسی به یاری او می شتابد:

«وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَ مَنَافِعٌ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ وَ رَسُولَهُ». [یعنی] شمشیر یگانه وسیله ای است که خداوند [میان] یاران خود و رسولش را باز شناسد³⁵.

در قرآن بیش از پنجاه مرتبه خداوند هدایت مردم را منوط به اراده و مشیت خود می فرماید:

«إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَتُ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ». [یعنی کسانی که نامزد عذاب و قهر خداوندند ایمان نمی آورند]³⁶.

30 سوره توبه آیه ۵

31 [در اینجا شادروان علی دشتی از آیه های مختلف قرآن قسمتهایی را نقل کرده است. قسمت اول می تواند از سوره های بقره آیه ۱۹۰، آیت ۲۴۴ و یا آل عمران آیه ۱۶۷ و قسمت دوم از سوره نساء آیه ۹۵ و غیره است. با نقل این آیات، شادروان علی دشتی جوهر و عصاره معانی آیت را در سطور بعدی آورده که کاملاً برهان او را تأیید می کند]

32 سوره فصلت آیه ۳۴

33 سوره محمد آیه ۳۸

34 سوره واقعه آیه ۶۹

35 سوره حدید آیه ۲۶

36 سوره یونس آیه ۹۵

«وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَاهَا وَ لَكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ»
یعنی می خواستیم بر هر شخصی نور هدایت می انداختیم اما حرف من حق است و دوزخ را از جن و انس پر خواهیم کرد.³⁷

سپس بی درنگ می فرماید:

«فَذُوقُوا بِمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا، إِنَّا نَسِينَاكُمْ وَ ذُوقُوا عَذَابَ الْخُلْدِ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمُونَ...»
یعنی پس به سزای این که روز واپسین را فراموش کردید اکنون بچشید عذاب را. ما هم اکنون شما را فراموش می کنیم و شما برای همیشه به سزای اعمال خود در عذاب خواهید بود.³⁸

از خواندن این دو آیه موی بر اندام شخص راست می شود. خدا خود نخواست است که مردم هدایت شوند و آنوقت سزای هدایت نشدن، عذاب است، آنهم عذاب جاوید. خود او نخواست است مردم هدایت شوند. چنانکه صریحاً در چند آیه قرآن از جمله آیه ۲۵ سوره انعام فرموده است:

«وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرًا...»³⁹
یعنی ما بر قلب آنان پرده کشیده ایم تا فروغ ایمان بر آنان نتابد و در گوش آنان سنگینی گذاشته ایم که کلمه حق را نشنوند.

و باز بیش از پنجاه شصت آیه هست که عذاب الیم جاودان برای مردمی که خود نخواست است هدایت شوند، ذخیره فرموده است.

از این موضوع که درگذریم به موضوع دیگری برمی خوریم که بسی مایه شگفتی است. در قرآن ناسخ و منسوخ زیاد است. دانشمندان تفسیر و فقهای محقق تمام آنها را تدوین کرده اند. منسوخ عبارت از آیه ایست که نخست نازل شده و بعداً آیه دیگری مغایر و مخالف آن نازل گردیده است که طبعاً ناسخ آیه قبلی است. گرفتن تصمیمی و عدول از آن [و] اتخاذ روشی و سپس تغییر آن امری است عادی و جاری برای آدمی که از گنه واقعیات اطلاعی ندارد. اندیشه محدود او فریفته امری شده و سپس به خطای خود پی برده است. ظواهر حوادث او را به اتخاذ تصمیمی می کشاند و پس از سنجش دقیق یا بروز واقعیاتی به خطای خود پی می برد و بنا بر آن از رأی نخستین خویش عدول می کند. اما این پیشامد برای خداوند دانا و توانا غیر قابل توجیه است و از همین رو مخالفان زبان به طعن گشوده می گفتند: محمد امروز امری صادر می کند و فردا آن را نسخ می کند. آیه ۱۰۶ سوره بقره جوابی است بدین اعتراض:

«مَا نَسَخَ مِنْ آيَةٍ أَوْ نَسِهَانَا تَ بَخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»
[یعنی] ما امری یا آیه ای را نسخ نمی کنیم یا به فراموشی رها نمی سازیم مگر اینکه بهتر یا مانند آن را بیاوریم. مگر نمی دانی خداوند بر هر امری تواناست.

البته خداوند بر هر امری تواناست و به همین دلیل نباید آیه ای را بفرستد و سپس نسخ فرماید زیرا توانای مطلق بالضروره باید توانایی فرستادن احکامی را داشته باشد که قابل نسخ نباشد. دانایی و توانایی از صفات ضروریه حضرت بارینعالی است. بشر متفکر و مُدرک خدایی را با چنین اوصافی ستایش می کند. اما این خدای دانا و توانا چرا امری صادر می کند که پس از آن نسخ فرماید؟ تناقض در خود آیه است. وقتی او «علی کل شیء قدیر» است، چرا از نخست آن امر بهتر را صادر نفرمود؟ گویا [افراد] فضول و گستاخ در آن عصر هم بوده است که حتی بر اعتراض خود پافشاری نیز می کرده اند. از این رو در سوره نحل همین جواب به شکل دیگری آمده است:

«وَ إِذَا بَدَّلْنَا آيَةً وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَنْزِلُ قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مُفْتَرٍ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ. قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُوا».

[یعنی] اگر آیه ای را با آیه دیگر نسخ می کنیم خداوند بدانچه می فرستد داناست. آنها تو را مفتری می گویند اما اکثر آنها نمی دانند. به آنها بگو روح القدس آن را نازل کرده است تا مؤمنان را ثابت قدم سازد.⁴⁰

37 سوره سجده آیه ۱۳

38 سوره سجده آیه ۱۴

39 عین این عبارت در آیه ۵۷ سوره کهف نیز تکرار شده است. علی دشتی

فرض این است که قرآن سخن خداست. هنگامی که خداوند سخن می گوید طبعاً باید رنگ پندارهای آدمیان ناقص وضعیت در آن راه نیابد. باز در این دو آیه تناقض صریح به چشم می آید. البته خداوند به آنچه نازل می کند داناست. به همین دلیل تبدیل آیه ای به آیه دیگر مخالفان را به شک می اندازد. شک در اینکه آنها از طرف خداوند است زیرا حتی مخالفان عامی و ساده لوح حجاز گویی می دانستند خداوند دانا و توانا مصلحت بندگان خود را تشخیص می دهد. پس باید از همان آغاز آنچه مصلحت اقتضا می کرده است نازل فرماید، چه تغییر رأی از لوازم بندگان ضعیف و نادان است.

از مطالعه و تأمل در این تغایر و تخالف ناچار یک توجیه بیشتر نمی توان یافت و آن این است که خداوند و محمد به شکل غیرقابل تفکیکی به هم آمیخته اند. خدایی در اعماق وجود ناخودآگاه محمد ظهور می کند، او را مبعوث می فرماید و مأمور ارشاد قوم خویش می سازد. آنگاه محمد بشر و دارای خصایص بشری بدین رسالت قیام می کند و آیات قرآنی از این دو شخصیت تراوش می کند.

رأی عجیب و سزاوار دقتی که گولدزیهر در آغاز فصل سوم کتاب ارزنده خود به نام «عقیده و شریعت در اسلام» آورده است در اینجا به خاطر آمد که شاید نقل آن، شخص اندیشمند را به حلّ معما نزدیک کند. می نویسد:

«پیغمبران نه فیلسوفند و نه متکلم. از این رو مطالب خود را در تحت قاعده و ضابطه علمی درنیاورده اند. به عبارت دیگر یک سیستم فلسفی و کلامی قبلاً پی ریزی نکرده اند. از عمق وجدان آنان مطالبی بیرون می جهد و در آن پیرو الهامات درونی خویشند. مردمانی بدانها می گروند. تعداد مؤمنان روز به روز فزونی می گیرد تا جامعه نوینی بر اساس آن دیانت تشکیل شود. پس از آن دانشمندانی پیدا می شوند تا در مقام ایجاد منظومه ای فکری برای معتقدات عامه برآیند. اگر خلاقی یافتند، پر می کنند. اگر تناقضی یافتند، با تأویل و تفسیر آن را سازگار می سازند و برای هر جمله ساده پیغمبر، باطنی تصور و خلق می کنند. برای اظهارات الهامی او که فقط متکی به وحی ضمیر بوده است، استدلال عقلی و منطقی درست می کنند و خلاصه معانی و مفاهیمی کشف می کنند که ابداً از مخیله آن پیغمبر نگذشته است. بر سئوالات و اعتراضاتی که ابداً صاحب دعوت را ناراحت نکرده است، جوابهایی تهیه می کنند و خلاصه سیستمی فلسفی و کلامی می آفرینند و به خیال خود دژی رخنه ناپذیر در برابر شکاکین داخلی یا معارضین خارجی استوار می کنند و در تمام این بنیانگذاری به اقوال خود پیغمبر استناد می کنند... این مفسران و علمای کلام، بی معارض نمی مانند. مفسران و متکلمان دیگر از همان اقوال پیغمبر آرای مخالف استخراج کرده و منظومه دیگری می آفرینند به کلی معارض دسته نخستین»⁴¹.

از قضا گولدزیهر دید بسیار نافذی داشته و مطلب را بطورکلی راجع به کلیه دیانات آورده است. ولی تصور می شود و شاید خطا نباشد اگر بگوییم مباحثات و مشاجراتی که از قرن اول هجری جان گرفت و طوائف اشعری⁴² و معتزلی و شیعه و مرجئه⁴³ و خوارج⁴⁴ را به جان یکدیگر انداخت، مصدر الهام او بوده است. او خود یهودی است و از سیر تحول کلیسای مسیحیت کاملاً با اطلاع است و همه این قضایا در دیانت یهود و نصاری نیز روی داده است. ولی اطلاعات دامنه داری که در مباحثات اسلامی دارد او را بدین درجه روشن بین ساخته است. نمونه خیلی کوچک و مختصر از این اختلافات و مباحثات را چون مناسب این فصل است در اینجا می آوریم:

در قرآن تعبیراتی هست که ذوق سلیم و هر شخص روشن بینی آن را به خوبی درک می کند و مورد هیچ شک و ایرادی نیست مانند: «بیدالله فوق ایدیهیم»⁴⁵ یعنی دست خدا برتر از دست آنهاست که معنی حقیقی آن واضح است. یعنی: قدرت خداوند مافوق قدرتها است. یا این تعبیر که «الرّحمن علی العرش استوی»⁴⁶ یعنی خداوند بر تخت مستقر

⁴⁰ سوره نحل آیات ۱۰۱ و ۱۰۲

⁴¹ [Ignaz Goldziehr: Vorlesungen über den Islam; Heidelberg ۱۹۱۰; Kapitel III (Dogmatische Entwicklungen), S.۸۰]

⁴² [فرقه اشعریه پیرو ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری. وی مخالف معتزله بود. به عقیده او ایمان عبارتست از روی قلب اعتراف کردن به وحدانیت خداوند و پیامبران و رسالت آنان. صاحب گناه اگر بمیرد و توبه نکند، حساب او با خداوند است، یا او را به رحمت خود می بخشد و یا به مقدار جرمش عذاب می کند. امامت به اتفاق و اختیار مؤمنین ممکن است و به نصّ و تعیین ثابت نمی شود و به این ترتیب طریقه اهل سنت را تأیید می کند. راجع به قرآن، اشعریه برخلاف معتزله معتقد به قدمت آندند]

⁴³ [فرقه مرجئه در زمان خلافت معاویه (خلافت ۵۹-۴۱ هجری قمری / ۶۷۸-۶۶۱ میلادی) پیدا شدند. معتقد بودند که هیچکس حق ندارد در دنیا در باب جهنمی بودن کسانی که مرتکب گناهان کبیره شده اند حکم دهد. باید حکم این اشخاص را به روز قیامت موکول کرد. این تأخیر حکم را ارجاء نامیدند و مأخوذ است از آیه ۱۰۷ سوره التوبه. عقیده مرجئه درباره امام این است که چون کسی به امامت مسلمانان انتخاب شد، باید هر چه گوید پذیرفت (ولایت مطلقه فقیه این اصل مرجئه را پذیرفته است). این فرقه در حقیقت یاران معاویه و طرفداران حکومت آل سفیان بودند]

⁴⁴ [خوارج گروهی هستند که در زمان خلافت علی بن ابی طالب به سبب آنکه علی پس از جنگ صفین به حکمیت رضا داده بود، بر او خروج کردند و گفتند: «لا حکم الا لله». خوارج خلافت ابوبکر، عمر، عثمان و علی را تا زمانی که به حکمیت تن نداده بود قبول داشتند. خوارج در میان اعراب، فارس، سیستان، کرمان و خراسان طرفدارانی داشتند و در سه قرن اول هجری غالباً تشکیل دسته های بزرگ می دادند و برای خلفای اموی و عباسی دشواریهایی می آفریدند. از سران خوارج در ایران می باید از حمزه پسر آذرک شاری و عمار خارجی نام برد]

⁴⁵ [سوره ۴۸ آیه ۱۰]

⁴⁶ [سوره ۲۰ آیه ۵]

گردید. طبعاً خدا جسم نیست تا بر تخت بنشیند و معنی آن این است که پروردگار بر تخت ربوبیت استوار است. یا در توصیف روز قیامت می فرماید: «وجوه يومئذ ناضرة الى ربها ناظرة»⁴⁷ یعنی مؤمنان با رخسار شکفته به خدای خویش می نگرند، که به خوبی چنین معنی می دهد: نیکان به سوی خدا نگرانند یا اینکه بدو توجه دارند. «ان الله سمیع بصیر»⁴⁸ یعنی خداوند می شنود و می بیند [که] یعنی: هیچ چیزی بر وی پوشیده نیست.

بسیاری از مسلمانان خشک و جامدالفکر که بنا را بر حدیث [و] منقولات قرار داده و دخالت عقل را در امور دینانی ناروا و باعث گمراهی می دانستند، این آیات و این تعبیرات را به همان معنی تحت اللفظی گرفته و معتقد شدند که خداوند چون آدمیانست و دست و پا و چشم و دهان و سر و گوش دارد.

ابو معمر هذلی⁴⁹ (متوفی به سال ۲۳۶ هجری) می گفت هر کس جز این گوید کافر است. حنبلیان تابع امام احمد بن حنبل بودند [و] همچون رهبرشان جامد و بی حرکت کنار منقولات ایستاده و هیچگونه تحرک ذهنی را به خویشان روا نمی داشتند.

ابن تیمیه⁵⁰ یکی از علمای بزرگ این طایفه است (بین قرن ۶ و ۷ هجری) که از فرط تعصب، معتزلیان را کافر و امام محمد غزالی را منحرف می دانست. روزی در دمشق وعظ می کرد و به مناسبت آیه یا حدیثی از منبر فرود آمد و گفت: همینطور که من از منبر فرود آمدم، خداوند هم از تخت خود به زیر می آید.

تعصب و جمود فکری این جماعت به درجه ای است که اقوال متکلمان اسلامی و معتزلیان و حتی اشاعره را باطل دانسته و هر نوع انحراف از آرای سخیف و عوامانه خود را بدعت می گویند.

ابوعامر قرشی⁵¹ (متوفی به سال ۵۲۴ هجری) می گفت این بدعت گذاری است که آیه «لیس کمثله شیء» را بدین معنی می دانند که هیچ چیزی مانند خدا نیست. معنی آیه این است که خداوند در اولو هیبت مانع ندارد وگرنه چون من و شما اعضاء و جوارح دارد و [پس] از خواندن آیه «بِیَوْمٍ یَکْشِفُ عَنْ سَاقٍ وَ یَدْعُونَ اِلَى السُّجُودِ...»⁵² [روزی که کشف کرده شود از ساق و خوانده شود به سجود...] دست به ساق پای خود زد و گفت: خداوند ساقهایی چون ساق پای من دارد.

از سیر در عقاید و آراء این جماعت بی اختیار شخص به یاد اعراب جاهلیت و عادات بدوی آنها می افتد [بطوری] که همان اعراب با همان بینش مادی و گرایش به محسوسات و دوربودن از امور روحانی، از گریبان مسلمانان سر بیرون می آورند و امتزاج با ملل آریایی و پیدایش فرقه هایی چون معتزله، اخوان الصفا⁵³، باطنیان⁵⁴، صوفیان و سایر فرقه هایی که به مقولات عقلی روی آورده اند در آنها تأثیر نکرده است و از قضا رهبران و پیشوایان این قوم همه از نژاد سامی هستند و به ندرت اشخاصی خوش فکر و مایل به مقولات عقلی در آنها دیده می شود. برخلاف معتزله و غالب علمای کلام که یا از غیر نژاد عربند و یا اینکه به واسطه امتزاج با فکر آریایی جمود فکری و تصلب در عقاید بدوی را از دست داده اند. در حقیقت همه اینها ما را به جمله ای که در صدر این فصل آوردیم بیشتر مطمئن می کند که «انسان خداوند را به شکل خود آفرید».

در اوقاتی که پیغمبر در تدارک جنگ با رومیان بود (سال ۱۰ هجری) به یکی از اعراب متعین فرمود: «آیا امسال به جنگ با رومیان نمی آیی؟» جد ابن قیس جواب داد: «اجازه دهید شرکت نکنم و دچار فتنه نشوم زیرا من زن را زیاد دوست دارم و می ترسم از دیدن زنان رومی اختیار از دست بدهم». آیه ۴۹ سوره برائة [توبه] در این باب آمده است:

«وَمِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ اِنَّنِیْ لَیْ وَ لَا تَقْتَتِیْ. اَلَا فِی الْفِتْنَةِ سَقَطُوْا وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِیْطَةٌ بِالْکَافِرِیْنَ».

یعنی اشخاص می گویند مرا معذور دار و دچار فتنه مساز. آنها در فتنه افتاده اند و دوزخ بر کفار مستولی است.

47 [سوره ۷۵ آیه ۲۳ و ۲۴]

48 [سوره ۲۲ آیه ۷۵]

49 [در تاریخ رجال اسلام نام دو کس با عنوان هذلی آمده است: یکی ابومحمد که متکلم و متفکر معتزلی است که در بصره به دنیا آمد و در بغداد تدریس می کرد و سعی داشت که افکار ارسطو را با آیات قرآنی توافق دهد و در حدود ۸۴۰ میلادی زندگی می کرد. اما نگارنده این سطور گمان می برد که منظور شادروان دشتی علی بن عبدالرحمن بن هذلی عالم و ادیب آندلسی است که در قرن ۱۴ میلادی زندگی می کرد]

50 [دو کس با عنوان ابن تیمیه معروف هستند که هر دو حنبلی مذهب بودند. یکی: مجدالدین ابوالبرکات بن تیمیه (۱۱۹۳-۱۲۵۴ م) فقیه و عالم حنبلی که در بغداد زندگی می کرد. دیگری: نقی الدین احمد بن تیمیه (۱۳۲۷-۱۲۶۳ م) فقیه حنبلی که در حران سوریه متولد شد و در دمشق امام جماعت بود و از مخالفین شافعیون و در حدیث و فقه و کلام مشهور بود]

51 [ابوعامر قرشی یا محمد بن ابو عامر قرطبه ای، ۱۰۰۲-۹۷۸ میلادی]

52 سوره قلم آیه ۴۲

53 [در قرن چهارم هجری گروهی به این فکر افتادند که برای نشر علوم عقلی و نزدیک کردن دین و حکمت به یکدیگر و آگاه کردن عامه از مبانی حکمت نظری و عملی، رسالات مختصر و ساده ای بدون ذکر نام مؤلف بنویسند و انتشار دهند. این عده خود را «اخوان الصفا و خلان الوفاء» می نامیدند. از جمله نویسندگان این گروه می توان از ابو سلیمان محمد معشر بستنی معروف به مقدسی، ابوالحسن علی بن هارون زنجانی، ابو احمد مهرجانی، ابوالحسن علی بن رامیناس عوفی نام برد. بیشتر نویسندگان اخوان الصفا ایرانی و یا ایرانی تبار بودند]

54 [باطنیان فرقه ای از اسماعیلیه، طرفداران امامت در خاندان اسماعیل به اسماعیلیه یا باطنیه مشهورند. از جمله کسانی که به بنیان این مذهب مبادرت کرده اند میمون بن دیصان معروف به قداح است که در خوزستان و عراق و شام به فعالیت اشتغال داشت. فاطمیان مصر هم بخشی از این فرقه اند و در نواحی یمن، شام و فلسطین و ایران و شمال آفریقا زندگی می کنند. اسماعیلیه در هند و پاکستان جمعیت قابل توجهی هستند]

معلوم است آیه از زبان محمد است زیرا جدین قیس از او اجازه خواسته بود که در جنگ شرکت نکند نه از خدا. ولی خدا زود به یاری فرستاده اش می شتابد و آتش دوزخ را برای کسی که جرئت و گستاخی را بدانجا رسانیده است که می خواهد در جنگ شرکت نکند، می افروزد.

جنّ و جادوگری

جنّ موجودی است چون آدمیان اما نامرئی. گاهی بر آدمیان ظاهر می شود و حتی ممکن است پریزده عاشق بشری شود. یا جنّ نری عاشق زنی از آدمیان گردد. ارواح شریبه گاهی در بدن آدمیزاد رفته او را مصروع⁵⁵ می کنند. اینگونه او هام میان همه ملل رواج داشته است.

جادوگری از قدیم میان اقوام بشری متداول بوده و عبارتست از اینکه شخصی با خواندن اورادی یا درست کردن طلسمی یا ترکیب داروهای کارهایی انجام دهد که بطور طبیعی قابل انجام نباشد، مثلاً شخصی را بکشد، مردی را عاشق کند، زنی را به دیوانگی اندازد، عروسکی از موم بسازد و به چشم آن سوزنی فرو کند و بی درنگ شخصی صد فرسنگ دورتر کور شود. این مهملات و اباطیل از قدیمترین اعصار و در اقوام بشری موجود [به وجود] آمده است و متأسفانه هنوز هم وجود دارد. حتی در کشورهای رشدیافته.

علت آشکار و مسلم قضیه این است که حیوان مُدرک اندیشه دارد. اندیشه او را به تکاپو می اندازد. به نیروی اندیشه نمی تواند تاریکی مجهولات را روشن کند و ناچار دستخوش فرض و حدس می شود. هنگامی که اندیشه نتواند کاری از پیش ببرد، قوه و اهمه به کار می افتد. آدمی در مقابل طبیعت ضعیف است، می ترسد، شهوات و رغباتی دارد که با وسایل عادی دست یافتن بدانها دشوار است. عواملی از این طراز، او را در ورطه خرافات می افکند. فال می گیرد، طالع می بیند، از آینده نگرانست، به رمل و جفر رو می آورد، در تاریکی وحشت بر او مستولی می شود، موجودات وهمی به اشکال مختلفه بر وی هجوم می آورند... الخ. پس جای شگفتی نیست که عربهای قرن ششم میلادی بهره ای کافی از این او هام داشته باشند. ولی شگفت این است که این هر دو موضوع در قرآن منعکس شده باشد. آنهم به صورت ایجابی و مانند یک امر واقع. دو سوره «قل اعوذ برب الفلق...» و «قل اعوذ برب الناس»⁵⁶ راجع به تأثیر سحر و چشم بد است و غالب مفسران قرآن بر آنند که لبید بن اعصم بنا بر تقاضای مشرکان قریش در کار پیغمبر جادویی به کار بست و در نتیجه پیغمبر بیمار شد تا جبرئیل نازل شد و او را از چنین امری با خبر ساخت.

در تفسیر کمبریج آمده است که پیغمبر در حال بیماری خفته بود. دو فرشته را بالای سر و پایین پای خود دید. یکی از دیگری پرسید این مرد از چه ناراحت و نالان است؟ دومی گفت از سحری که لبید در کار او کرده و آن را در چاه «دروان» دفن کرده است. پیغمبر از خواب بیدار شد و علی بن ابی طالب و عمار را مأمور بیرون آوردن سحر فرمود. آن دو آب چاه را کشیدند و سنگ ته چاه را بر گرفتند و دیدند همانطور که فرشتگان گفته بودند، رشته ای است دارای یازده گره. آن را نزد پیغمبر آوردند. آنوقت دو سوره مذکور که مشتمل بر یازده آیه است نازل شده و هر آیه که خوانده می شد، گرهی گشوده می شد و در نتیجه پیغمبر شفا یافت...

طبری هم با آب و تاب بیشتری قضیه را شرح می دهد و تفسیر جلالین بدون آب و تاب، خواندن هر آیه را مستلزم باز شدن یک گره می داند. تفسیر کشاف ابدأ اشاره ای به این افسانه ها نکرده و حتی منکر تأثیر سحر و جادو شده [و] مثل تمام خردمندان «شر ما خلق» را بر این حمل می کند که ممکن است با زهر یا امثال آنها از بشری به بشر دیگر زیان رسد. اما مطلبی که هیچیک از مفسران و علماء اسلام منکر نشده اند وجود جنّ است زیرا در بیش از ده جای قرآن به وجود آنها تصریح شده و حتی خلقت آنها را نیز از عنصر آتش ذکر کرده است. علاوه بر این، در قرآن سوره ای بدین عنوان [الجن] با ۲۸ آیه موجود است که چند نفر از پریان آیاتی از قرآن گوش کردند و از فصاحت بیان و علو معانی آن به وجد و شگفت آمدند و اسلام آوردند و به قوم و قبیله خود رفته این مطلب را بازگو کردند.

عربها چون همه اقوام بدوی معتقد به وجود ارواح و پریان بودند. طبیعت، محیط و دشتهای خاموش و خلوت، آنان را در اینگونه او هام سخت یاری می کرد. بطوری که می گویند [هرگاه] مسافری هنگام شب به دشت بی سکنه ای فرود می آمد، از شدت وحشت طی عبارتی خود را به پناه شاه پریان و میر جئیان می سپرد که او را از شرّ سفیهان جئی محافظت نماید و بر حسب نصّ آیه قرآن در همین سوره، این پناهندگی ائس به جئیان، آنان را به غرور و انکار کشانید.

شیوع او هام و پندارهای دور از موازین عقلی در اقوام بدوی و حتی در میان طبقه پایین ملت‌های متمدن چندان مایه تعجب نیست. ولی آیا آمدن آنها در کتابی که آن را کلام خدا می گویند، آنهم از طرف شخصی که بر ضد خرافات و عادات جاهلانه قوم خود قیام کرده است و در مقام اصلاح فکر و اخلاق آنها برآمده است، موجب تأمل و حیرت نمی

⁵⁵ [مصروع یعنی صرع زده، مبتلا به بیماری صرع یا غش. این بیماری با تشنج همراه است و برخی از حواس و اعضای بیمار را برای مدتی کوتاه از کار می اندازد]

⁵⁶ [سوره های ۱۱۳ و ۱۱۴، آیات نخستین]

شود؟ آیا این سوره و محتویات آن را یک نوع رؤیا و مکاشفه ای باید تصور کرد که به حضرت محمد دست داده است، چنانکه نخستین حالت وحی و ظهور فرشته را در آغاز بعثت رؤیای صالحه نامیده اند و آیه اول سوره اسری را که حضرت محمد شبانه از مسجد الحرام به مسجد الاقصی رفته همین گونه تعبیر و تأویل کرده اند؟ آیا معتقدات عمومی قوم حضرت محمد چنان در روح پر از رؤیای او اثر گذاشته که رفته رفته واقعاً تصور کرده است اقوامی به صورت و ممیزات آدمی در روی زمین هستند که دیده نمی شوند و مانند آدمیان به عقل و ادراک ممتازند و چون آنان مکلفند و از این رو باید آنها را به یکتاپرستی و اعتقاد به معاد دعوت کرد؟ در این صورت چرا پیامبری از نوع جنّ بر آنها مبعوث نشود؟ چه، در همین قرآن مکرر به این معنی اشاره شده است که رسول هر قومی از نژاد همان قوم باشد و به زبان آنها تکلم کند و حتی در چند جای قرآن تصریح شده است که اگر در زمین فرشتگان می زیستند، از فرشتگان پیامبری بر آنها می فرستادیم. یا اینکه سوره جنّ را نوعی صحنه سازی باید فرض کرد که حضرت پیغمبر به مفاد بیت مولوی:

چون که با کودک سر و کارت فتاد

پس زبان کودکی باید گشاد

ابداعی در بیان فرموده و مطابق عقول قوم خود داستانی آفریده است که جنیان هم از الفاظ و معانی قرآن به وجد آمده و مسلمان شده اند؟

در هر صورت ایرادی بر حضرت محمد نیست. فلاسفه بزرگ یونان با آن افکار بلند و ثابت در مسائل ریاضی و طبیعی و تعلیل حوادث زندگانی، معتقدات قوم خود را نتوانسته اند نادیده انگارند و در اساطیر و میتولوژی دینی یونانیان شرکت کرده اند. ولی آنوقت یک مسئله باقی می ماند و آن این است که مسلمین معتقدند قرآن کلام خداست و اینها را محمد نگفته است، بلکه خداوند بدو وحی کرده است و همین سوره [الجن] با کلمه «قُل» آغاز شده است. آیا خداوند هم در باب جنّ و پری با عقاید اعراب حجاز همساز است و یا عقاید قومی اعراب از زبان حضرت رسول جاری شده است؟

توراة [تورات] از مواریت گرانبهای تاریخ فکر بشری است زیرا ساده لوحی اقوام ابتدایی راجع به پیدایش جهان و طرز تفکر حقیرانه ای که از خالق کائنات دارند در آن منعکس است. بر حسب این کتاب، خداوند آسمانها و زمین را در ظرف شش روز آفرید و روز هفتم که شنبه بود به استراحت پرداخت. پیش از آفرینش آسمانها و زمین طبقاً خورشیدی وجود نداشت تا از طلوع و غروب آن، روز و شبی پدید شود و بشر آن را برای خود معیار زمان قرار داده است [دهد]. آیا خداوند هم برای نشان دادن زمان آفرینش محتاج این معیار بوده است؟ آیا شش روزی که برای آفرینش جهان مصرف شده، روزهای کره زمین است یا مثلاً روزهای سیاره نپتون؟ علت حدوث روز و شب، طلوع و غروب آفتاب است بر کره زمین. اگر فرض کنیم که خداوند هنوز آنها را نیافریده است، چگونه روز و شب حادث می شود؟ آیا در ذهن حضرت موسی ممکن است معلول قبل از علت وجود داشته باشد؟ باری، قضیه هر چه باشد این مطلب که خداوند دنیا را در شش روز آفریده است در قرآن مکرر آمده است.

۱- سوره یونس آیه ۳

«أَنْ رَبِّكُمْ اللهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ».

یعنی خدای شما کسی است که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید سپس بر عرش مستقر گردید

۲- سوره اعراف آیه ۵۴

«أَنْ رَبِّكُمْ اللهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ».

که عین عبارت آیه سوم سوره یونس تکرار شده است.

۳- آیه ۷ سوره هود

«وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا...».

[یعنی] اوست که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید و عرش او بر روی آب قرار داشت تا شما را بیازماید که کدام یک نیکوکارترید.

راجع به خلق آسمانها و زمین در شش روز تکرار مطلب است با این تفاوت که در این هنگام آفرینش عرش خدا بر آب استوار بوده است. یعنی عرش و آب قبل از خلق آسمانها و زمین وجود داشته اند. ولی در دو آیه اول، پس از آفریدن زمین و آسمانها، خدا بر عرش مستقر می شد و تا درجه ای همان استراحت روز هفتم که در تورات آمده است از آن مستفاد می شود و چنانکه ملاحظه گردید در هر سه آیه خلقت زمین و آسمان به صیغه شخص ثالث بیان شده، یعنی حضرت محمد سخن می گوید. اما در آیه [سوره ق] خداوند سخن می گوید:

-۴-

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَمَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ».

یعنی ما آسمانها و زمین را و آنچه مابین آنهاست در شش روز آفریدیم و خستگی به ما راه نیافت.

تفاوت این آیه با سه آیه پیشین این است که تنها به ذکر آسمان و زمین اکتفا نشده و آفرینش به آنچه مابین آنهاست نیز تعلق می‌گیرد و [به] علاوه در این عمل خطیر و سترگ، خستگی به ذات باری تعالی راه نیافته است. خستگی کاهش نیروی حیاتی است و این کاهش به موجودهای ضعیف و محدود و قابل انهدام اختصاص دارد نه به ذات پروردگار که ازلی و ابدی است و از هرگونه کاهش و ضعف و عوارض خارجی برکنار. پس، آوردن این مطلب که از آفرینش خسته نشده ام برای چیست؟ آیا برای جواب به تورات است که خدا روز هفتم به استراحت پرداخت که بالملازمه معنی خستگی از آن استنباط می‌شود؟

۵- آیه ۹ از سوره فصلت [سجده]

«قُلْ إِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ».

یعنی به آنها بگو آیا منکر وجود کسی می‌شوند که زمین را در دو روز آفریده است؟

در این آیه باز خداوند سخن می‌گوید نه محمد و مدت خلقت زمین را دو روز معین کرده است. فحوای آیه این است که همه اعراب مکه می‌دانستند که زمین در دو روز خلق شده است و بنا بر این نباید منکر وجود شخصی شوند که کار بدین عظمت را در دو روز انجام داده است. اما عربها چنین اطلاعی نداشتند تا از آنها بازخواست شود که چرا به آفریننده زمین کافرند. گرچه خداوند سخن گفته است ولی استدلال خداوندانه نیست زیرا از آنها ایمانی توقع دارد که آن ایمان نتیجه اطلاع و اذعان اعراب است به این امر که کسی هست که زمین را در دو روز آفریده است. پس ناچار باید آن [آیه] را مولود تصور خود حضرت رسول دانست.

۶-

در همین سوره فصلت آیه ۱۰ مشعر است بر اینکه چهار روز را خداوند صرف ایجاد وسایل معیشت کره زمین فرموده است:

«وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِي مِّنْ فَوْقِهَا وَبَارَكَ فِيهَا وَقَدَّرَ فِيهَا أَمَاطًا لِّمَن سَاءَ اللَّسَائِلِينَ».

[یعنی] و بر روز زمین کوهها را قرار داد که زمین استوار بماند و برکتهای خود را برای زندگی جانداران در چهار روز فراهم ساخت.

۷-

در این سوره دیگر از استقرار خداوند بر عرش سخن به میان نمی‌آید. ولی در عوض در آیه ۱۱ همین سوره می‌فرماید:

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ انثَبِي طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ».

یعنی پس بر آسمان که دودی بیش نبود بر شد و او به آسمان و به زمین گفت به مراد من بگردید یا از روی رضا یا از راه اجبار، آنها گفتند ما مطیع اوامریم.

در نصّ همین آیه زمین و آسمان مؤنثند و از همین رو فعل آنها که «قالتا» باشد به صیغه نثیه آمده است. ولی در آخر آیه با کلمه «طائعين» جمع مذكر آمده و از مواردی است که تخلف از اصول زبان عرب روی داده است.

۸-

در آیه ۱۲ همین سوره دو روز به بنای هفت آسمان اختصاص یافته است:

«فَقَضَيْنَهُنَّ سَبْعَ سَمَوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا».

[یعنی] پس دو روزه به ساختن هفت آسمان پرداخت و تکلیف هر یک را معین فرمود.

در این آیه که سخن از بنای آسمان و زمین است، عدد ایام خلقت به هشت روز بالغ می‌شود [یعنی بیش از یک هفته]. این تشویش در موضوع دیگری نیز روی می‌دهد که نمی‌توان آن را سخن خدا دانست.

۹-

«إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ ذَلِكََ الَّذِينَ الْقِيَمُ».

یعنی روزی که آسمانها و زمین را آفرید عدد ماهها را دوازده مقرر فرمود که چهار ماه از آنها ماههای حرامند... (رجب، ذیقعده، ذیحجه و محرّم) و این آئینی درست است⁵⁷.

سال در اصطلاح ساکنان زمین ۳۶۵ روز و اندی است که کره زمین یک مرتبه به دور خورشید می چرخد و از این گردش، فصول اربعه حادث می شود و مردم کارهای زندگانی خود را از روی آن تنظیم می کنند. از این رو ملتهای پیشرفته چون بابلیان، مصریان، چینیان، ایرانیان، یونانیان و غیره سال را شمسی معین کرده و آن را تقسیم به چهار سه ماه یعنی دوازده (۱۲) ماه کرده اند و در این عمل ملاک و ضابطه ای داشتند و آن سیر خورشید در مناطق مختلف آسمان بود.

اما در اقوام بدوی و بی اطلاع از ریاضیات این کار دشوار بود و از این رو به آسانترین وسیله تحدید و تعیین زمان متوسل شدند که ماه قمری باشد و طبعاً نمی تواند ملاک تنظیم امر زراعت که نخستین و مهمترین وسیله زندگانی است قرار گیرد. اما اعراب از این ماهها استفاده دیگری کرده و برای اینکه فترتی از جنگ و خصومت داشته باشند، چهار ماه آن را برای جنگ و خونریزی حرام اعلام کردند. این عادت قومی در قرآن به شکل یک اصل تخلص ناپذیر عالم طبیعت در آمده است. پس چنین خدایی یا یک خدای محلی و مخصوص جزیره العرب است یا حضرت محمد خواسته است این عادات قومی را به وسیله این آیه یک امر مسجل و لازم الاتباع کند. چنانکه یک عادت قومی دیگر را به عنوان حج جزء فرایض مسلمین ساخته و سعی بین صفا و مروه را از شعائر الله قرار داده است. به همین جهت در آیه ۱۸۹ سوره بقره یکی دیگر از مظاهر طبیعت را علت یکی از عادات و یکی از احکام قرار می دهد:

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْهَلَّةِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ...»

یعنی از تو راجع به کاستی و فزونی ماه می پرسند به آنها بگو این حالات مختلفه ماه را برای تعیین وقتها نظیر حج و غیره مقرر ساخته ایم.

مضحک است که جلالین این آیه را چنین تفسیر می کند: تغییر حالت ماه برای آگاه ساختن مردم به فصل زراعت و موسم حج و روزه و افطار است.

بدیهی است که ماههای قمری نمی تواند در امر زراعت به حال مردم سودمند باشد و اما سایر مراسم چون حج و روزه و غیره که بر ماههای قمری قرار گرفته برای این است که ماههای شمسی در عربستان متداول نبوده است که آن مراسم انجام گیرد زیرا علت حقیقی حالات مختلفه ماه از هلال گرفته تا [هنگامی که] بدر شود و پس از آن، کاهش آن تا دوباره هلال شود، نتیجه حرکت انتقالی اوست به دور زمین. به عبارت دیگر این حالات مختلفه ماه هزاران سال بلکه هزاران قرن وجود داشته است. پیش از اینکه قومی به نام عرب در حجاز و نجد وجود داشته باشد و حتی شاید پیش از اینکه نوع بشر بر سطح کره زمین پیدا شده باشد. محققاً خداوند که آفریننده کائنات است این مطلب را می داند. پس طبعاً علت را جای معلول و معلول را جای علت نمی نهد. آیه ای دیگر در سوره انبیاست که آدم را به حیرت می اندازد:

«أولم يرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَا هُمَا...»⁵⁸

یعنی آیا کافران نمی بینند (نمی دانند) که آسمانها و زمین بسته بودند و ما آنها را باز کردیم.

نه تنها کافران، غیر کافران هم نمی دانند که آسمانها چگونه بسته بودند و چگونه گشاده شدند!

57 سوره توبه آیه ۳۶

58 سوره انبیاء آیه ۳۰